

Sakima's song

 Ursula Nafula

 Peris Wachuka

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

 3

 دری / English

ساکیمه والدین و خواهر کوچک چهار ساله اش زنده گی می کرد. آن ه روی زمین کشاورزی یک مرد ثروتمند زنده گی می کردند. کلبه ی پونته لی آن ه در آخر ردیفی از درخت ه قرار داشت.

...

Sakima lived with his parents and his four year old sister. They lived on a rich man's land. Their grass-thatched hut was at the end of a row of trees.

وقتی سکیما سه ساله بود، بیمار شد و بینایی اش را از دست داد. سکیما پسر
بسیار استعدادی بود.

...

When Sakima was three years old, he fell sick and
lost his sight. Sakima was a talented boy.

سكيمه گرهه زيبدي انجم مي داد كه ديگر پسرهي شش سله قدر به انجم
آن نبودند. براي مهل، او مي توانست در اعضي دهكده بنشيند و درمورد
موضوعات مهم در آن ه گفتگو كند.

...

Sakima did many things that other six year old boys did not do. For example, he could sit with older members of the village and discuss important matters.

والدین ساجیه در خانه ی مرد ثروتمند کار می کردند. آن ه صبح زود خانه را ترک می کردند و دیروقت بر می گشتند. ساجیه و خواهر کوچکش تنها می ماندند.

...

The parents of Sakima worked at the rich man's house. They left home early in the morning and returned late in the evening. Sakima was left with his little sister.

سكيمه به خواندن آهنگ علاقه داشت. روزی هدرش از او پرسید، “سكيمه
تو این ترانه‌ها را از کجایید گرفتی؟”

...

Sakima loved to sing songs. One day his mother
asked him, “Where do you learn these songs from,
Sakima?”

سکیمه گفت، “آن‌ها خودت‌ها را در سر می‌شنوم و بعد می‌خوانم.”

...

Sakima answered, “They just come, mother. I hear them in my head and then I sing.”

سكيمه علاقه داشت كه براي خواهر كوچكش آواز بخواند، مخصوصاً، هر وقت خواهرش احساس گرسنگي مي‌كرد. در حالي كه او آهنگ مورد علاقه اش را مي‌خواند، خواهرش به او گوش مي‌داد. او به نوای آرامش‌بخش آواز سر تكان مي‌داد.

...

Sakima liked to sing for his little sister, especially, if she felt hungry. His sister would listen to him singing his favourite song. She would sway to the soothing tune.

خواهرش مرتب تکرار می کرد، “ساکیه می توانی دوباره و دوباره برایم
آواز بخوانی؟” ساکیه قبول می کرد و دوباره و دوباره آواز می خواند.

...

“Can you sing it again and again, Sakima,” his sister
would beg him. Sakima would accept and sing it
over and over again.

یک روز، بعد از ظهر وقتی که پدر و مادرش به خانه برگشتند، خیلی سکت و آرام بودند. سکیما فهمید که اتفاقی افتاده است.

...

One evening when his parents returned home, they were very quiet. Sakima knew that there was something wrong.

سكيمه پرسید، “چه اتفاقی افتاده، پدر، مادر؟” سكيمه متوجه شد كه پسر
مرد ثروتمند گم شده بود. مرد ثروتمند خیلی ناراحت بود و احساس تنهایی
می کرد.

...

“What is wrong, mother, father?” Sakima asked.
Sakima learned that the rich man’s son was missing.
The man was very sad and lonely.

سکیمه به پدر و هدرش گفت، “من می‌توانم برای او آواز بخوانم. او ممکن است دوباره نلذد شود.” ولی پدر و هدرش او مخالفت کردند. “او خیلی ثروتمند است. تو یک پسر نابینا هستی. تو فکر می‌کنی آواز خواندن تو به او کمکی می‌کند؟”

...

“I can sing for him. He might be happy again,” Sakima told his parents. But his parents dismissed him. “He is very rich. You are only a blind boy. Do you think your song will help him?”

او، سکیه تسلیم نشد. خواهر کوچکش هم او را حمایت کرد. او گفت،
“وقتی که من گرسنه هستم، ترانه‌های سکیه من را آرام می‌کند. آن‌ها مرد
ثروتمند را هم آرام می‌کنند.”

...

However, Sakima did not give up. His little sister supported him. She said, “Sakima’s songs soothe me when I am hungry. They will soothe the rich man too.”

روز بعد، سکیما از خواهر کوچکش خواست که او را به سمت خانه‌ی مرد ثروتمند هدایت کند.

...

The following day, Sakima asked his little sister to lead him to the rich man's house.

او زیر یک پنجره‌ی بزرگ ایستاد و شروع به خواندن آواز مورد علاقه‌اش کرد. به تدریج، سر مرد ثروتمند از آن پنجره‌ی بزرگ نمایان شد.

...

He stood below one big window and began to sing his favourite song. Slowly, the head of the rich man began to show through the big window.

گرکن گری را که داشتند انجم می دادند، متوقف کردند. آن ه به صدای
زیبی سکیه گوش دادند؛ ولی مردی گفت، “هیچکس نتوانسته اربب را
تسلی دهد. آیا این پسر آبیید تصور می کند که می تواند اربب را تسلی
دهد؟”

...

The workers stopped what they were doing. They
listened to Sakima's beautiful song. But one man
said, "Nobody has been able to console the boss.
Does this blind boy think he will console him?"

سكیمه آواز خواندنش را تهم كرد و رویش را برگرداند كه برود. ولی مرد
ثروتمند به سرعت به طرفش آمد و گفت، “لطه دوپره آواز بخوان.”

...

Sakima finished singing his song and turned to
leave. But the rich man rushed out and said, “Please
sing again.”

درهین لحظه، دو مرد در خلیک ه یک نفر را روی تخت روان می آوردند، آمدند. آن ه پسر مرد ثروتمند را در خلی که لت خورده بود و کتر چده افاده بود، پیدا کرده بودند.

...

At that very moment, two men came carrying someone on a stretcher. They had found the rich man's son beaten up and left on the side of the road.

مرد ثروتمند از دیدن دوباره‌ی فرزندش بسیار خوشحال بود. او به سکیه به خطر تسلی دادنش پداهش داد. او پسرش و سکیه را به شه‌خانه برد. پس سکیه دوباره توانست بیدیی اش را به دست آورد.

...

The rich man was so happy to see his son again. He rewarded Sakima for consoling him. He took his son and Sakima to hospital so Sakima could regain his sight.




Global Storybooks


globalstorybooks.net

آواز ساکيما

Sakima's song

 Ursula Nafula

 Peris Wachuka

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library) (prs)

